

بخش چهارم بازدید از حومه قسطنطنیه

ساعت ۸ صبح روز ۲۶ آوریل سه اسب کوچک ولی قوی خارج از درب ورودی هتل آماده بودند تا ما را به یک گردش ۳ ساعته برای دیدن باروی قدیمی استانبول ببرند. سه مرد ترک با لباس‌های کهنه از آنها مراقبت می‌کردند و سر ساعت آنها را به ما تحویل دادند. اسب‌ها متعلق به اسطبل هارالامبیس^۱ یونانی بوده و زین‌های انگلیسی داشتند. در رکاب جناب سفیر روترشلد و مسئول دربار، فن‌گهیر به دیدن باروی قدیمی شهر که دور تا دور استانبول را فرا گرفته، رفتیم.

گروه محدود ما به سمت استانبول حرکت کرد و از کوچه‌های باریک، کثیف و خیابان‌های پیچ در پیچ بازار بدبو گذشت. از کنار قهوه‌خانه‌های ترکی، جای‌خانه‌های ارمنی، صرافی‌های یونانی، میدان، مساجد، گورستان‌ها و حوض‌هایی با فواره عبور کردیم. از کنارهای دیوارها و جوی‌های آب، از میان میداین سر باز، به آن قسمت از باروی استانبول که در نزدیکی دریاچه مرمره واقع شده بود رسیدیم. قلعه یتدی کلاه یا ۷ برج در این محل قرار داشت.

این قلعه که به دستور سلطان محمد دوم^۲ در نیمه دوم قرن ۱۵ ساخته شده به مخروبه‌ای تبدیل شده است. گیاهان خودرو در ابعاد عظیم محوطه را پوشانده است. بین سنگ‌های کف آن رستنی‌های وحشی در هم پیچ خورده بودند. از ۷ برج اولیه فقط ۴ برج باقی مانده و بقیه در طول سال‌ها در محوطه پادگان‌ها و انبارها فرو ریخته‌اند. قسمت‌هایی از دیوار آن که هنوز پابرجا بود در طول سالیان سال شاهد اتفاقات خونین و عملیات وحشتناکی بوده است. در این قلعه وزیران بسیاری با شکنجه و گرسنگی جان خود را از دست داده یا سر آنها بریده شده است. در اینجا سلاطینی به دست جان‌نثاران از سلطنت خلع شده‌اند. در داخل محوطه این قلعه، سیامچال‌های مخوفی وجود داشت و گناهکاران منتظر حکم دادگاه خود بودند. در این سیامچال‌ها ظالمانه‌ترین مجازات اعمال می‌شد. مثلاً در پوست بدن

۱. Harralambis

۲. ملقب به سلطان محمد فاتح، فرزند سلطان مراد دوم، تولد ۲۹ مارس ۱۴۳۲، درگذشت ۳ مه ۱۴۸۱ م، سلطنت از ۱۴۵۱ تا زمان مرگ، هفتمین سلطان عثمانی که در سال ۱۴۵۳ م با چیرگی بر قسطنطنیه به فرمانروایی امپراتوری روم شرقی پایان داد.

زندانیان شیارهایی ایجاد کرده و در آن قبر گذاخته می‌ریختند. سرها را از بدن جدا کرده و برج‌ها را با آنها تزئین می‌کردند.

مراسم آن دوران چنین بود. گروهی از سربازان، زندانیان جدید را به داخل می‌بردند و همزمان جلدان، جسد و یا فقط سر محکوم دیگری را خارج می‌کردند. گاهی نماینده سلطان با دستور قتل محکومی وارد می‌شد و همزمان سوارکاری، خبر انجام موفقیت آمیز مأموریت و یا قتل شخص دیگری را برای سلطان می‌برد. حتی اتفاق افتاده که نمایندگان و قاصدان دولت‌های خارجی را که به سلطان اعلام جنگ و یا خبر بد دیگری می‌داد، از بالای یکی از برج‌ها به محوطه پرت کرده‌اند تا آثار آنها به طور کل محو گردد. مطمئناً سفرای زیادی جان خود را در این قلعه از دست داده‌اند اما کسی از زمان و طرز انجام آنها آگاهی ندارد. آخرین نماینده‌ای که وارد این قلعه شده روفن^۱ دیپلمات فرانسوی بود که در سال ۱۷۹۸ میلادی به هفت‌برج آورده شد. حالا در روزنه‌های مخفی این ویرانه عنکبوت‌ها، عقرب‌ها، مارها و موش‌ها و سایر حیوانات گریزان از نور پنهان شده‌اند و از برج‌ها، گیاهان سرسبز خودروئی آویزان می‌باشد.

مسیر حرکت ما یا بهتر بگویم اسب‌ها به سمت شمال بود. بلافاصله پس از چند گام به دروازه طلایی رسیدیم. این دروازه که اکنون مسدود شده همان دروازه‌ای می‌باشد که مطابق یک پیشگوئی قدیمی ترک‌ها، فاتح آینده قسطنطنیه از این دروازه وارد خواهد شد و ترک‌ها برای جلوگیری از این پیشگوئی، این دروازه را مسدود کرده‌اند. اما بسیار مشکل به نظر می‌رسد که فاتح آینده از آن بی‌خبر باشد. به طور کل این دروازه طلایی به کلی ویران شده و از شکوه و جلال آن که از جنس مرمر است فقط دو ستون مکعبی در دو سوی آن باقی مانده است. تمامی تزئینات آن که نام دروازه کنایه از آن دارد، از بین رفته است. از مجسمه ویکتوریا با روکش آب طلا که سزار تنودوسیوس^۲ پس از شکست دادن سزار ماکسیموس^۳ دستور ساخت و نصب آن را داده بود اثری باقی نمانده است.

مسیر حرکت ما که در پستی و بلندی تپه‌های اطراف بارو بالا و پائین می‌رفت خوب بود. وقتی به انتهای بارو نگاه می‌کردم شبیه یک کمان طویل و مارپیچ بود. باروی شهر سابقاً دو جداره بود و برج‌های نگهدارنده نزدیک به هم ساخته شده بودند. در قسمت بیرونی آن خندق وجود داشت اما دیوارها در چندین قسمت فروریخته و از برج‌های آن اثری پابرجا نبود. خندق هم پر شده و حتی درختان بزرگی در درون آن روئیده بود. روی آن

۱. Ruffin

۲. Theodosius، تنودوسیوس کبیر، تولد ۱۳ اکتبر ۳۴۷ م در سویا در اسپانیا، درگذشت ۱۷ ژانویه ۳۹۵ م در میلان، امپراتور روم که در سال ۳۹۵ م این امپراتوری را بین پسران خود تقسیم کرد. قسمت غربی به هونوریوس رسید، در خدمت کلیسای کاتولیک درآمد و پس از مدت کوتاهی افول کرد اما قسمت شرقی که به آرکادیوس رسیده و به کلیسای ارتودوکس پایبند شده بود تا سال ۱۴۵۳ م که پایتخت آن توسط سلطان محمد فاتح تسخیر شد، تحت سلطه سزارهای روم شرقی به حکومت خود ادامه داد.

۳. Maximus ماگنوس ماکسیموس، تولد حدود ۳۳۵، قتل ۲۸ اوت ۳۸۸ م، سزار هیسپانیا ملقب به ماکسیمیانوس که به دستور تنودوسیوس کبیر به قتل رسید.

قسمت از بارو که به صورت مخروطی باقی مانده، گیاهان و بوته‌ها لباس سبز رنگ پوشانیده‌اند. آن قسمت از بازمانده بارو که در زیر بوته‌ها قرار داشت منظره جالبی ایجاد می‌کرد.

اگرچه چندین تن از سزارهای روم شرقی در نگهداری این برج و بارو تلاش نموده و بارها آن را مرمت و تجدید بنا کرده‌اند اما گفته می‌شود تئودوسیوس دوم^۱ که در ابتدای قرن پنجم میلادی فرمانروائی می‌کرد بیش از هر سزار دیگری به این برج و بارو خدمت کرده است. او نقش بارو را در محافظت از شهر به خوبی درک کرده بود و آن را برای حفاظت از شبه‌جزیره‌ای که پایتخت او در آن واقع شده بود محکم‌کاری کرد. این دیوار با گذشت ۱۵ قرن، جنگ‌ها، تصرفات و محاصره‌های متعددی را دیده است. گذشته از آن زلزله‌های مختلف که بارها این منطقه را لرزانیده، به بارو و ساختمان‌های شهر آسیب فراوانی وارد کرده اما این یادبود او پابرجاست و چند برج باقیمانده آن، هنوز هم از شهر مراقبت می‌کنند. فاصله دو دیوار حدود ۲۰ متر و پهنای خندق حدود ۱۸ متر می‌باشد. ارتفاع دیوار داخلی بلندتر است. در دیوار خارجی ایوان‌هایی ساخته شده که محافظین شهر از آنها برای تیراندازی استفاده کرده و از طرف سربازان مستقر بر دیوار داخلی حمایت می‌شدند. فاصله برج‌های نگهداری که گاهی ۴ یا ۸ ضلعی و گاهی گرد ساخته شده بودند حدود ۵۰ متر بود. در محوطه بین دو دیوار هم برج‌هایی وجود داشت. بدین ترتیب این بارو در سرتاسر قسمت غربی شهر از دریاچه مرمره تا شاخ طلایی کشیده شده بود. گورستان شهر در سمت چپ این محل قرار داشت. این گورستان آنچنان بزرگ بود که انتهای آن پیدا نبود و قبرهای زیادی در آن دیده می‌شد.

قبر ترک‌ها مانند گورهای ما حضانت نداشته و احترام خاصی ندارد. در اینجا سنگ‌های باریک و بلندی روی گورها قرار می‌دهند و گاهی در حاشیه آنها جملاتی به چشم می‌خورد. روی تعداد زیادی از آنها عمامه و یا کلاه ترکی از جنس سنگ نهاده‌اند که نشان دهنده پوشاک سر درگذشته است و نشان از اعتقادات مذهبی ترک‌های مسلمان دارد. البته این عمل برای ما بسیار مضحک است. تصور کنید در عوض حک کردن علامت‌های زندگی ابدی و صلح به روی سنگ قبرها که در کشور ما معمول است، مجسمه‌ای از کلاه سیلندر و یا سایر کلاه‌های متداول در کشور را روی گور عزیزان از دست رفته خود قرار دهیم.

در بعضی از قبرها ستاره‌ای و در بعضی دیگر شاخه گلی، حک و مطلا گشته بود اما در اکثر آنان آیتی از قرآن مجید دیده می‌شد. در کنار بیشتر قبرها یک کاسه سنگی هم به چشم می‌خورد که من از علت آن اطلاعی ندارم اما حدس می‌زنم که پس از بارش باران و جمع شدن آب، پرندگان از آن نوشیده و روح درگذشته را با آواز خوش خود شاد می‌کنند.

۱. فلاویوس تئودوسیوس، تولد ۱۰ آوریل ۴۰۱، درگذشت ۲۸ ژوئیه ۴۵۰ م، پس از مرگ پدرش آرکادیوس در سال ۴۰۸ سزار روم شرقی شد اما به خاطر کمی سن در سال‌های اول نایب‌السلطنه داشت. او بیشتر به خاطر قوانین تئودوسیوس و برج و باروی کنستانتینوپل شناخته شده است. وی بر اثر افتادن از اسب درگذشت.

سنگ‌قبرهای این گورستان که به صورت فشرده مثل مزرعه‌ای از سنگ به نظر می‌رسد تا افق امتداد داشتند. این منظره برای بازدید کننده اروپائی جذابیتهی ندارد اما وجود درختان سرو پر شاخ و برگ که قسمت اعظم گورستان را سایه دار می‌کرد، بسیار جالب و تماشائی بود. به اعتقاد اهالی هرچه این درختان بیشتر رشد کرده و پر شاخ و برگ‌تر شوند روح عزیزان آنها به خدا نزدیکتر می‌شود.

حتی دیدن چند تن از بازماندگانی که برای زیارت آشنای خود به گورستان آمده بودند هم نتوانست احساس مرگ و نابودی را که از دیدن این گورستان با درختان سرو به ما دست داده بود برطرف کند. دو نفر یکی پیرمردی با ریش سپید و عمامه‌ای به سر و دیگری جوانی سیه‌چرده که دستمالی بر سر داشت بدون کوچکترین حرکتی، در سکوت کامل بر سر گوری چمباتمه زده بودند. بر سر گور دیگری چند زن با حجاب سبک سرپا نشسته بودند. چند نفر از آنها با هم صحبت می‌کردند. احتمالاً همگی همسران مردی بودند که در زیر خاک خفته بود و ایشان بر سر مزار وی از او یاد می‌نمودند. در مزار سومی چند ترک مسن و چند پسر بچه نشسته و غذای ساده‌ای را که با خود به همراه داشتند می‌خوردند. این چنین که پیداست گورستان محل پیک‌نیک ترکان است و اغلب به همراه تعدادی از آشنایان بدانجا می‌آیند تا یک روز آفتابی و بدون غم را بر سر قبر آشنای خود سپری کنند. البته این عادت در میان مسلمانان بسیار عجیب است چرا که آنها مرده را تمیز ندانسته و پس از فوت، جسد را به سرعت از منزل خارج می‌کنند ولی پس از خاکسپاری اغلب سر قبر آنها می‌روند. در تمام طول سفر و عبور از شهرهای مختلف، همواره گورستان‌ها در خارج از شهرها و روستاها قرار داشتند، حتی گاهی در مرکز شهر واقع شده بودند اما در سفر ما در مناطق شمالی ایران گورستان‌ها در کنار جاده بودند. احتمالاً به این سبب که مسافر از ایستگاه آخر خود آگاه شود.

در انتهای دیگر گورستان یک صومعه یونانی به نام بالیخلی قرار گرفته و آب چشمه آن از زمان‌های قدیم برای شفای بیماری‌های مختلف شهرت فراوانی دارد. گفته می‌شود وقتی خبر سقوط قسطنطنیه به دست ترک‌ها به این صومعه رسید راهبی در کنار این چشمه مشغول سرخ کردن ماهی بود. او از شنیدن این خبر آنچنان تعجب کرد که گفت "مثل این می‌ماند که این ماهی سرخ شده مجدداً در آب جوی شنا کند". این عمل اتفاق افتاد و ماهی‌های نیمه‌بریان در آب چشمه به شنا کردن پرداختند. از آنجائی که یک طرف بدن ماهی سرخ شده و طرف دیگر خام بود هنوز هم یک طرف بدن ماهیان این جویبار سرخ و طرف دیگر نقره‌ای می‌باشد.

افکار عجیب و غریبی در پای دیوارهای تئودوسی این قلعه به سر آدم می‌زد و هر دروازه و برج داستان خود را داشت اما از آنجائی که دیروقت بود به اسب‌های ریزنقش خود نشسته و به سرعت از همان راه خاکی کم رفت و آمد که آمده بودیم مراجعت کردیم. در طول راه آمد و شد زیاد نبود و گهگاهی یک پیاده در حال بردن کالای خود به شهر دیده می‌شد.

در این شهر هیچ دیدنی به اندازه مشاهده توپ قاپو که همه ساله هزاران توریست را به قسطنطنیه می‌کشاند جالب نیست. سلطان محمد فاتح، توپ‌های خود را خارج از این دروازه مستقر کرد و با توپ عظیم خود به نام اوربان از اینجا آتش گشود و با به توپ بستن این شهر بدبخت، مرگ و نفرت را به ارمغان آورد. او با این عمل مردم شهر را به هراس و وا همه انداخت و تعداد زیادی از آنها را به قتل رساند.

در اینجا بود که نبرد معروف سال ۱۴۵۳ میلادی بین او و کنستانتین^۱ در گرفت. سلطان محمد نیروهای خود را خارج از این دروازه جمع کرد و با تمام قدرت حمله نهائی به پایتخت کنستانتین را آغاز نمود اما مسیحیان اندک مدافع شهر که هنوز جرأت خود را از دست نداده و از شجاعت سزار الهام می‌گرفتند در مقابل قشونی که تعداد آنها ۲۰ برابر آنها بود از شهر دفاع بی‌ثمری می‌کردند. سربازان متعصب و بنیادگرای تا دندان مسلح مسلمانان در صورت پیروزی، غنایم فراوان و در صورت مرگ بهشت و حوریان آن را به دست می‌آوردند.

آخرین سزار روم شرقی بدون هیچ‌گونه ترس و وحشت در مقابل مهاجمین مسلمان دفاع جانانه‌ای می‌کرد و نمونه خوبی برای زیردستان خود بود. شب ۲۹ ماه مه، او و جیووانی جوستینیانی^۲ شجاع اهل جنوا در صدد بودند خندقی حفر کنند. آنها در نظر داشتند در این زمان حساس، سربازان را برای دفاع مقدس، حفظ دین، مملکت و افراد فامیل خود تهییج نمایند. سزار از قصر خود به کلیسای ایاصوفیه آمد تا نیروی تازه‌ای از اعتقاد خود بگیرد. در کلیسا پس از اعتراف به گناهان خود از نان و شراب مقدس چشید و با همه خداحافظی کرد. مردان از شدت نبرد خسته و کوفته بودند. سزار هم که زخم‌های فراوان داشت اندکی شهامت خود را از دست داد اما به خود غلبه کرده و نزد مدافعان شهر رفت و مشغول تدارک آخرین دفاع گشت. شب تابستانی زیبایی بود و قشون ترک زیر نور ماه در حال تدارکات حمله روز بعد به خوبی مشاهده می‌شد.

سلطان قول داده بود اولین کسی که وارد شهر شود والی ثروتمندترین ولایت کشور شده و مفتخر به گرفتن والاترین مدال‌ها و نشان‌ها گردد. تمام غنایم و زنان شهر از آن سربازان خواهند بود و خود سلطان فقط به ساختمان‌های آن بسنده خواهد کرد. ندای جهاد و جنگ علیه کفار، چند صد هزار مسلمان را از ته دل به صحنه نبرد کشیده بود. نیمه‌های شب پس از خاموش شدن آخرین شعله‌های آتش قشون ترک، سزار سوار بر اسبی از بارو و نگهبانان آن بازدید کرد. تعداد مدافعان به اندازه‌ای کم بود که در هر یک از برج‌های قسمت شمالی فقط یک نفر مشغول نگهبانی و مراقبت بود و باقی مدافعین در کنار دروازه رومانوس یا توپ قاپو سازمان یافته بودند.

۱. Konstantin کنستانتین یازدهم، آخرین سزار روم شرقی، تولد ۸ فوریه ۱۴۰۵، قتل ۲۹ مه ۱۴۵۳ م، پس از مرگ برادرش جان هشتم پالائولوگوس، از ۶ ژانویه ۱۴۴۹ م سزار شد. او در نبرد با سلطان محمد دوم در قسطنطنیه کشته شد و فصل امپراتوری روم شرقی برای همیشه در کتاب تاریخ بسته گشت.

۲. Giovanni Giustiniani

تازه آفتاب از شرق سر زده بود که ندای "به جز الله خدائی نیست" در لشکر صدها هزار نفره ترک‌ها طنین انداخت و آتش توپ‌ها بر شهر باریدن گرفت. گروهی از مهاجمین حمله را آغاز کردند. پس از دو ساعت خندق از جسد سربازان سلطان پر شد اما گروه اصلی مهاجمین خود را به باروی شهر رساندند. پس از درگیری کوتاهی سپاه ترک به عقب رانده شد و تلاش‌های سلطان و فرماندهانش بی‌نتیجه ماند. ۲۰ هزار سرباز جان‌نثار مجدداً آماده حمله دیگری شدند. در این حال جوستینیانی به وسیله تیری زخمی شد و برای بستن زخم، پست خود را ترک کرد. سزار از او سؤال کرد "کجا می‌روی؟". او در حالی که هیچ اثری از شجاعت در چهره‌اش دیده نمی‌شد پاسخ داد "آنجائی که خدا راه را به ترک‌ها نشان داده است". سزار گفت "برادر چرا این کار را می‌کنی؟ به پست خود مراجعت کن، زخم تو کاری نیست. باز گرد که وجود تو در آنجا ضروری‌تر است و نجات شهر به تو بستگی دارد" اما جوستینیانی به همراه چند نفر از مدافعین شهر به گالاتا و سپس به چپوس^۱ رفت و در آنجا مانند چند تن از همراهان خود از شدت پشیمانی درگذشت.

ترک‌ها از این اغتشاش استفاده کردند. یکی از جان‌نثاران به نام حسن خود را به بالای بارو رساند و نبرد را به آنجا کشاند اما او بر اثر اصابت سنگی سرنگون شد و نیروهای ترک مجدداً مجبور به عقب‌نشینی شدند. آنها حمله خود را در اطراف دروازه رومانوس متمرکز کرده بودند و گروهی از آنها وارد شهر شدند. اطرافیان سزار مثل شیر می‌جنگیدند ولی رفته‌رفته از تعداد آنها کاسته می‌شد. ناگهان سزار شغل خود را انداخت و با نشان دادن زخم‌های بدن خود که خون از آنها جاری بود فریاد زد "ایا یک مسیحی پیدا می‌شود که سر مرا از تنم جدا کند تا به دست ترک‌های مسلمان هلاک نشوم؟". در این حال یکی از جان‌نثاران به وی نزدیک شد و آخرین ضربه را به پیکر او نواخت و جسد سزار ۴۹ ساله در میان سربازان بی‌نام و نشان افتاد.

این جرقه‌ای بود که در خرمن افتاد و ترک‌ها پس از ورود به شهر هرچه را که سر راهشان بود به آتش کشیدند. مردان را از دم تیغ گذرانده، به زن‌ها تجاوز کرده و خانه‌ها را تاراج نمودند. اولین کار آنها تعویض صلیب کلیساها با هلال ماه بود. از آن تاریخ هرگز صدای ناقوس از بالای آنها به گوش نرسیده تا مسیحیان متدین را دعوت به عبادت کند. در عوض، صدای مؤذن مسلمانان هر روز آنها را برای ادای فریضه دینی فرا می‌خواند. گفته می‌شود پس از آنکه سلطان وارد قصر شد از شکوه آن متحیر گشت اما با توجه به شرایط تسلیم و غمی که در شهر حاکم بود، حالت گرفتگی به او دست داد. او متوجه شد که شکست چه اندازه دردناک می‌باشد اما بلافاصله خود را باز یافت و گفته معروف فرمانده سپاه ایران را پس از پیروزی در جنگی تکرار کرد که "عنکبوت تار خود را در قصر سلطنتی تنیده و جغد مشغول خواندن آیه یأس از برج افراسیاب^۲ است".

۱. Chios

۲. افراسیاب شاه اسطوره‌ای توران و پسر پشنگ در شاهنامه است. او دشمن ایرانیان بود و داستان نبرد هایش با ایرانیان و به ویژه رستم در شاهنامه نقل شده است. او سرانجام به دست کیخسرو کشته شد.

آنگاه سلطان دستور داد جسد سزار را پیدا کنند. سربازان جسد او را از روی نقش عقابی که بر روی چکمه‌اش بود شناخته و به زحمت از زیر سایر اجساد بیرون کشیدند. به دستور سلطان سر وی از بدنش جدا شد و بر روی ستون جوستینیان در مقابل کلیسای ایاصوفیه نصب گشت و تا غروب همان روز در معرض دید اهالی قرار داشت. سپس آن را با کاه پر کرده و در تمامی ایالات آسیای کشور به معرض تماشا گذاشتند تا همه از مرگ سزار و سقوط امپراتوری عظیم وی آگاه گردند. اما پیکر او به دستور سلطان به طرز شاهانه‌ای دفن گشت.

اجازه بدهید به ادامه سفر خود باز گردیم. به یک جاده فرعی که به موازات بارو بود وارد شده، از راه باریک‌تری به بلندی‌های ایوب رسیدیم. منظره بی‌اندازه زیبا بود. شاخ طلائی و خانه‌های شهر در زیر پای ما مثل امواج دریا دیده می‌شدند. آری، این قسطنطنیه بود. توسط پلی از قسمت درونی خلیج کوچکی گذشتیم. این پل از دور قابل اعتماد نبود اما با عبور از آن به اشتباه خود پی بردم. آنگاه از قسمت شمالی خلیج حرکت کرده، چهار نعل از روی تپه‌ها تاختم. از خیابان‌های سربالائی کاظم پاشا عبور کرده و بزودی به هتل محل اقامت خود رسیدیم. سوارکاری ما حدود ۳ ساعت طول کشید اما موفق شدیم قسمت بزرگی از شهر را دیده و از مناظر زیبای آن لذت ببریم.

ساعت یک همان روز به همراه اعضاء سفارت از طرف خانم وایت^۱ برای شرکت در گردشی در مقر تابستانی سفارت انگلیس در تراپیا در کنار بسفر دعوت داشتیم. یک کشتی کوچک بخار در بندر میدان توپخانه منتظر ما بود. پس از رسیدن تمامی شرکت کنندگان، کشتی لنگر بر گرفت و به آرامی به روی امواج دریا به حرکت درآمد. در بندر میدان توپخانه قایق‌ها و کشتی‌های بخار بزرگ و کوچک و کشتی‌های قدرت‌های بزرگ اروپا پهلو گرفته بودند. تعداد زیادی قایق، زورق‌های بلند و باریک که توسط ۲ یا چند نفر ترک بارو زده می‌شدند نیز فراوان دیده می‌شد. این پاروزنان عمامه سپید و کلاه قرمز ترکی و قبای قهوه‌ای به تن داشتند.

پس از حرکت، از دولماباغچه و فندقلو عبور کرده و از بندر بشیکتاش گذشتیم. جریان آب در خلاف جهت حرکت ما بود و در تنگه، آب دریای سیاه با سرعت نسبتاً زیادی به سمت دریای مرمره در جریان بود. دیوارهای سفید قصر سلطان عبدالعزیز^۲ با معماری زیبا و شکوه فراوان در آدم تأثیر عجیبی می‌گذاشت. کوشک بیلدیز، مسجد حمیدیه و باغ‌های سلطان به روی بلندی‌ها پیدا بودند. پس از مدت کوتاهی از مقابل قصر چراغان که به دستور سلطان عبدالعزیز ساخته شده و اینک محل اقامت سلطان مراد^۳، سلطان مخلوع

White .۱

۲. فرزند سلطان محمود دوم، تولد ۸ فوریه ۱۸۳۰، درگذشت ۴ ژوئن ۱۸۷۶ م، پس از مرگ برادرش سلطان عبدالمجید اول در ۲۵ ژوئن ۱۸۶۱ م به سلطنت رسید و تا ۳۰ مه ۱۸۷۶ م سلطان بود اما ۴ روز پس از خلع شدن به طرز مشکوکی درگذشت.

۳. سلطان مراد پنجم، فرزند سلطان عبدالمجید، تولد ۲۱ سپتامبر ۱۸۴۰، درگذشت ۲۹ اوت ۱۹۰۴ م، سلطنت از ۳۰ مه ۱۸۷۶ تا ۳۱ اوت ۱۸۷۶ م به مدت ۹۳ روز

ترک می‌باشد گذشتیم.

پس از مدتی به باریک‌ترین نقطه تنگه رسیدیم. عرض آب در این نقطه حدود ۵۰۰ متر و فشار آن بسیار زیاد بود. قسمت اروپائی آن به نام روملی‌حصار در زمان سلطان محمد دوم بنا شده و نقطه آسیائی آن آناتولی‌حصار خوانده می‌شود. نمی‌خواهم راجع به تمام آثاری که از مقابل آنها عبور کردیم مطلبی بنویسم و تنها به این بسنده می‌کنم که در تمام طول مسیر، مساجد، قصرها و باغ‌های زیادی در دو طرف آب دیده می‌شد. پس از یک ساعت و نیم، اولین خانه‌های تراپیا در ساحل اروپائی شهر از دور نمایان شد. تراپیا روستائی است که اکثر سفارتخانه‌های کشورهای خارجی، مقر تابستانی خود را در آنجا دارند. هیچ ساختمانی قدرت برابری با بنای سفارت انگلیس را نداشت و این بنا از نظر ذوق و سلیقه، بزرگی، جاداری و موقعیت جغرافیائی جدای از تمامی بناها بود. از پنجره آن دریای سیاه که در آن طرف بسفر تا امتداد افق گسترده شده بود، به چشم می‌خورد. میزبان ما میز بزرگ صبحانه را در سالن بزرگی تدارک دیده بود. پس از دیدار از بنا از میان باغ بزرگی عبور کرده به پشت تپه‌ها رسیدیم. دریای سیاه تا امتداد افق در زیر پای ما بود. آنگاه پس از یک سفر خوب به بندرگاه توپخانه مراجعت کردیم. راه بازگشت فقط یک ساعت طول کشید زیرا جریان آب از دریای مرمره به سمت دریای سیاه به حرکت ما به سمت شهر سرعت می‌بخشید.